


**یکدوره عقاید حقه درنظم زیبا**

# گلشن قدس

## یا عقاید منظوم

### در بیان اصول عقائد حقهٔ اسلام

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

الحمدلله‌رب‌العالمین والصلوة‌علی‌رسوله‌محمد وآله‌الطاهرین بدانکه بشر خواهان زیبائی و جمال است وبآنچه زیبا شد دل می‌سپارد ، لذا باشعار نغز دلربا بیشتراز نثر علاقه دارد. بهمین جهت اشعارشاعران وافکار آنان صدها سال‌است درمیان ملتها رواج پیدا کرده‌ونام‌آن‌شاعران برزبانها‌منتشرمیباشددرحالی‌که بافکارانبیا واهل‌دیانت ووحی و حقائق دینی توجهی نشده و متروك مانده ونامی ازبزرگان وفقهای دینی در میان نیست ، متأسفانه آنانکه قریحه وحوصلهٔ شعری داشته اند درعوض‌آنکه عقائد حقه راجلوه دهند ، بافکارخرافی‌وخیالبافی ونازوعشوهٔ دلبران پرداخته‌اند ، در میان تمام دیوانهای شعری چیزیکه جلوه گراست عقائد باطلهٔ جبریان و خراباتیان و اشعریان و بی‌بندوباری وعشق فنی ومستی و بیخردی و مداحی والفاظ و اصطلاحات رکیك می‌ومطربی وخط و خال است حتی در میان ملت مسلمان یکدیوان خردمندانه‌که‌با‌نظم زیبا افکارانبیاواهل

دیانت را جلوه دهد وجود ندارد ودیوانیکه اصول عقائد حقه‌را نشر دهد دردست رس نیست، این بنده برای آنکه جوانان خوش ذوق باسلیقه راباعقاید اسلامی ورد خرافات آشنا سازم یکدوره عقائد را بااشاره به‌براهین عقلی‌آن ، برشتهٔ نظم‌آوردم ،امید است در آینده ادیبان مقتدری درمیان فارسی‌زبانان پیدا شوند که درپرورش افکاراسلامی ورد افکارباطله بانظمی‌آبدار حق رایاری ودفترادبیات را زینت‌دهند، مخفی‌نماند بعضی ازاشعار کتاب‌روشن بازکه رداست بر گلشن رازشبستری درا ینجاضمیمهٔ این گلشن‌قدس گردیده ،چنانچه دانشمندان ما بنقصانی برخورند ماراآگاه‌سازندتادرچاپ‌دیگر جبران نمائیم، گلشن‌قدس یك‌مرتبه چاپ‌شده اماچون‌دارای نقصان واغلاط‌چاپی وباضافه‌نایاب‌شده بود لذانقصان‌آن برطرف ودومرتبه بزیورچاپ‌آراسته گردید انتظارما از گویندگان و واعظان خیرخواه که همت برنشر عقائد حقه‌دارند وآنرا وظیفهٔ دینی خود میدانند آنستکه ملت مارا بوجود این گلشن توجه دهندوآنانکه تمکن‌مالی دارندبا تفسیر وتوضیح اشعارعلمی‌آن، چاپ نموده‌وبقیمت کمی‌دردسترس جوانان گذارند وبلکه‌ازکتب درسی‌قراردهند تا حقائق دینی رائج وعقائد باطله‌نابود گردد والسلام‌علیکم

سیدابوالفضل‌ابن‌الرضا «علامه برقعی»

## بسمه تعالی

بنام آنکه ما را عقل ودین داد ... بما توفیق در راه یقین داد
سزاوار است جانا حق پرستی ... شناسی آنکه ما را داده هستی
اگر شوق تکامل در دلت هست ... وگر دفع ضرر درفطرتت هست
زجا برخیز وجانرا شستشو کن ... بحس کنجکاوی جستجو کن
بیا در جستجو کسب یقین کن ... تو باطل را رها حق را قرین کن
اگر خواهی بدانی حق وناحق ... باستدلال گردد آن محقق
عقائد گر خلاف عقل باشد ... بود باطل وره نا اهل باشد
اگر پرسی مرا ازمنهج حق ... که درنزد خرد باشد مصدق
بود آئین حق، کانرا عقائد ... زوحی وعقل باشد هر قواعد
بدان جانا که حق یکمکتب استی ... ولی باطل هزاران مشربستی
تو اسلام حقیقی گر بخواهی ... باین گلشن نگه کن گاه گاهی
دراین گلشن شده رد خرافات ... شده روشن حقائق طبق آیات
اصول دین اسلام اجتهادی است ... نه تقلیدی نه ظنی اعتقادیست
که ان الظن لا یغنی مـن الحـق ... نباشد بهره‌ای از ظن محقق
هرآنکس یادگیرد این عقائد ... براه حق رود گیرد فوائد
شمارم بهرت ای فرزند دلبند ... نما حفظش توای پور خردمند
سزد گیری تو گوهرهای آنرا ... بیارائی بدانش عقل وجانرا
وگر خواهی تو توضیحی فزونتر ... برو آیات قرآنرا تـو بنگر
در آنجا راهرا روشن نموده ... بهر مطلب بسی برهان گشوده
که قرآن هادی راه یقین است ... که استدلال وبرهانش متین است
بود دین ازخدا لیکن مذاهب ... بود از خلق وباشد ازمکاسب
وفاق واتحاد از راه دین است ... زمذهب اختلاف وجنگ وکین است

# دراثبات صانع وردقائلین بماده وتصادف

خداوندیکه رب العالمین است | زصدهاعالمش یکعالم این است
مرتب کرده راه اخترانرا | دهد جنبش زمین وآسمانرا
برویاند ز گلها سبزه هارا | بپوشاند بدلها راز ها را
بجسم خاکیان جان وروا نداد | ضیاء وروشنی براخترا نداد
مسخر کرده بهرما جهانرا | توانا کرده او هر ناتوانرا
بهر ناچیز چیزی او دهداو | بهر طفلی تمیزی او دهد او
هزاران نقش زیبای پر ازپیچ | بیاورداست از لاشیئی وازهیچ
بهر برگه گیاهی خاصیت داد | به بیماران مازان عافیت داد
کندیکذره راخورشید تابان | کند یکنطفه را ماه سخندان
کند گلها معطر روح پرور | بکوه ودشت آرد گنج و گوهر
زسنگی آورد لعل بدخشان | زخاك تیره آرد صد گلستان
زهی قدرت که حیرت رافزوده است | چنین نظمی دراین عالم نموده است
تصادف کی دهد ترتیب زیبا | طبیعت عاجزاست وفرع اشیا
تصادف کی تواند جمع اضداد | تصادف هست هرج ومرج و بیداد
کجا ماده ویاذرات بیجان | دهدجان وکند مارا سخندان
که آرد این همه نقش دلاویز | که دادی ازخطرها حس پرهیز

# درتنزیه خالق ازصفات سلبیه

خدا دانیم ما برحق و یکتا | نباشد ذات اوراکفو و همتا
نه فرزندی ورا باشد نه صاحب | شریکی نی ورا والله غالب
ندارد او وزیری نی نظیری | نه یاری نی معینی نی مدیری(۱)
بعالم نیست جزامرش مدیری(۲ | ندارد خلقتش قطب وامیری

(۱) (۲) اشاره بآیهٔ تقوم السماء والارض بامره و دعای جوشن لایدبرالامرالاهو ورد برآنکه امامرا مدیرعالم خواند

مکانی و محل و حد ندارد | تجلی ذاتی و صورت ندارد
نباشد دیدنی در هیچ عـالم | نه دردنیا نه در عقبی مسلم
نباشد ذات‌اورا جسم‌وجوهر | نه ترکیبی ورا باشدنه‌پیکر
عرض‌نبود که‌آن‌ازجنس‌خلق‌است | منزه‌ذات‌اوازجنس‌خلق‌است(۱)

## در تنزیه‌حق‌از وحدت‌باخلق‌و بیان‌حدیث

من شبه‌الخالق‌بالمخلوق‌فهو مشرك

وجود او مباین با خلائق | بودبرتر وجودش از حقائق
تعین دارد و واجب بذاتست | نه‌ساری دروجود ممکناتست
وجوداو نه‌مطلق‌هست ونی‌عام | نه‌ساری‌دروجودممکن‌ای‌خام
وجود خلق‌درخالق‌محال‌است | که‌وحدت‌بدترین کفروضلال‌است
خداو دین وپیغمبر بری شد | از آن‌وحدت که کفرودین‌یکی‌شد
بت وبتخانه‌و کعبه یکی‌نیست | می‌ومیخانه‌ومسجد یکی‌نیست
برو شاعر مگو دریا تو بینم | مشو کافرمگو صحرا تو بینم
بهرجا بنگری کوه ودرودشت | مگو از قـد رعنای تـو بینم
کجا دریاوصحرا عین‌ذاتست | قد رعنا نه ازجمله صفاتست
کجاظلم است‌وظالم‌عین‌عادل | کجا علم‌وعمل‌شد عین جاهل
وجود ناقص بالذات غـافل | نباشد عین ذات حق کامل
مگردرچشم صوفیهاش بـاشد | که چشم صوفیان خفاش‌باشد

نه‌حق‌وخلق اوچون بحروموج‌است
نه حق دامدو جزری ونه‌اوج است

که دریا مضطرومحدود باشد | گهی درجزرو گه‌ممدود باشد

---

(۱) اشاره بکلام‌امیرعلیه‌السلام‌وتنزه من‌مجانستمخلوقاته وکلام دیگراوبان من‌الاشیاء لافتراق‌الصانع والمصنوع‌خ۱۵۲

بدان تشبیه حق شرکست و باطل
نه‌مضطر است‌او چون شمس وچون‌ظل

منزه ذات‌حق‌زاوصاف‌ممکن — شبیهی او ندارد باش‌مذعن(۱)
روا نبود کنی تشبیه باری — ویا محدود یا ناقص شماری

# ردبر گلشن‌رازدروحدت‌وجودواینکه‌در

قرآن نادت‌الشجرة نیست‌بلکه نودی‌یاموسی اناالله‌رب‌العالمین
است وتوجیه صوفیه‌تفسیر برأی وباطل‌است

چواندر طور باموسی‌ندا شد — درآنجاخلقت صوت‌وصداشد
که من الله رب‌العالمینم — نه از جنس سمائی اززمینم
منزه حقتعالی از درختاست — مبرا ازقیاس نیك‌بخت است
رواکی‌شدااناالحق ازدرختی — که تا باشد روا ازنیك‌بختی
روا شد شعلهٔ ناراز درختی — چرا آتش نگیرد نیك‌بختی
بلی‌آتش بگیرد در شررگاه — که معلومش شود انی‌اناالله
اناالحق‌گرکسی گوید مسلم — جزایش را دهد حق‌درجهنم
اناالحق گفت منصورازضلالت — بوهم صوفیان آمد جلالت
مگوذرات عالم همچومنصور — مگردان کفراوبرخلق‌مستور
همه دانندکین گفت‌ازخطاشد — زحلاج ازره کفر این نداشد
اناالحق کاشف‌است‌از کفرمطلق — که‌راجزحق‌بود حق‌اناالحق
زناچاری همه توجیه سازند — که تابرعامیان تمویه سازند
روا باشد اگراینگونه‌تأویل — دگر کفری نباشددر اقاویل
بلی صوفی برای جلب‌طالب — کند تصحیح هر کفر مذاهب
بهردین‌و بهر کیشی بسازد — بهرخامی و درویشی بسازد
بلی‌این‌هرهریت‌شرط‌صوفی‌است — ولی‌برعامیان ساده‌مخفی‌است

---

(۱) اشاره‌بآیهٔ لیس‌کمثله شیئی وسایرآیات وروایات

ببین زو گفته‌های بی‌حقیقت — که صوفی خواندش لب طریقت
میان خالق ومخلوق فرق است — یکی بین درمیان کفر غرق است
اناالله ازدرخت انشاء حق بود — نه انشاء شجر کزما خلق بود
اگر حق گفت آنرا ازدرختی — قیاسی نیست بهر نیك بختی
سپس بشنو تو ابطال قیاسش — که تا گردد هویدا التباسش
اناالله را خدا انشاء فرمود — ویا انشاء آن از آن شجر بود
غلط باشد که گوئی ازدرخت است — که آن نی ناطق و نی نیکبخت است
وگر انشاء از ذات خدا بود — خود از خود ازشجر انشاء فرمود
ویا ایجاد صوت اندرشجر کرد — که آن چون آلتی ازحق خبر کرد
برون ازاین سه نبود واقع حال — بهریك نیست بهرش شاهد قال
ازاین هریك که خواهد فرض گیرد — برای مقصدش سودی نگیرد
که انشاء خدا ایجاد صوتست — وگرنه او بری ازحرف وصوتست
دراین انشاء کو ازخودسر آید — بلا آلت و یا از آلت آید
نشان برشأن او وآیت اوست — نه برفضل محل وآلت اوست
اگر ایجاد صوتی فضل آراست — مگرم پس حصی یا سوسمار است
پس آن آتش بود افضل زموسی — که ازاو این ندا نامد هویدا

# در تنزیه حق متعال از وصال وذکر باقی از

صفات جلال

نه او را فصل ووصل است ونه قطعی — بود وصل بذاتش کفر قطعی
وصال صوفیان وهم وخیال است — وصال خلق بر خالق محال است
بطاعت قرب وبعد بندگانست — نه درمحو ونه درصحو خسانست
نه ناقص واجب وواجب نماشد — نه ممکن واجب ونی حق نماشد
مگو ممکن چو گردی برفشاند — بجز واجب دگر چیزی نماند
که گر د ممکن وامکان نریزد — تعین هیچ از ممکن نخیزد

اگر ممکن زخود امکان فشاند — عدم گردد دگر چیزی نماند
کمال ذات ممکن در وجود است — کمال ذات او نی در نبود است
بگو ممکن زخود کی میتواند — که گرد هستی از خود بر فشاند
نباشد جزء حق باوی مصاحب — که گوئی رفت امکان ماند واجب
کجا ممکن زخود نابود گردد — ویا کی از خودش موجود گردد
بغفلت صوفیا قائل بجبری — چگونه هست و نیست نیست جبری
تومیگوئی که فعلم اضطراریست — چه شد اینجا وجودت اختیاریست
نه از خود میتوان موجود گردی — نه از هستی خود نابود گردی
همهٔ اینها بود اوهام سلاك — وگر نه گرد امکان کی شود پاك
مگر عالم همه وهم و خیال است — که گاهی ممکن و گه ذوالجلال است
نه عالم هستیش محض خیال است — خیالی دیدن صوفی ضلال است
زکفر است آنچه گوئی لیس فی الدار — ببین موجود باشد چرخ دوار(۱)
اگر عالم همه هستی حق است — چرا پس خالقیت مستحق است
معاد و مبدء اسلام این نیست — مسلمانرا عقیدت این چنین نیست
همهٔ اینها خیال صوفیان است — نه از اسلام از یونانیان است
چهانرا چون ندیدا و جز خیالی — بگوید نیست وصل حق محالی
وصال صوفیان رفع خیال است — چو بر گردد خیال او وصال است
همهٔ این گفته های پوچ درویش — درآمد از غلو در بارهٔ خویش
فناء خلق در خالق محال است — چنین اوهام از کفر و ضلال است
بطاعت قرب و بعد بنده باشد — از این ره رانده یا فرخنده باشد
نه قرب و بعد ما در هستی ما است — که که برخیزد از ما گاه بر جا است

# درمحالیت درك ذات حق وذكر باقی

صفات جلالیه

نه درك ذات حق باشد میسر — نه گردد متحد با کس سراسر

---

(۱) اشاره بجملهٔ باطل لیس فی الدار غیره دیاراست

نداندذات اورا جز خود او نگویدوصف‌حق‌راجز خوداو(۱)
نه بشناسد کسی کیفیتش را نمیدانـد کسی ماهیتش را
نگنجد هستی او در تعقل خلو ازخلق وپاکست‌ازتخلل
نه موج وظل‌وسایه‌باشداورا نه وهم ونی تصور یابد او را
اگر گوئی‌مرا گفته‌است‌معصوم که حق پیدا بودنی امرمکتوم
جوابت گویم‌ای دارای‌وجدان زعقل‌و از روایات وز قرآن
رسولان گرزپیدائیش گفتند نه از پیدائی ذاتیش گفتند
که پیدائی او باشد ز آثار ز آثار اونباشد جای انکار
وگرنه‌اوخفی‌اندرخفی هست نه پیدابرنبی نی‌بروصی‌هست
نخست‌آیات‌روشن تربدازذات سپس روشن‌تراوگشته‌زآیات
اگرچه عالم ازاوهست پیدا ولی او باشد از عالم هویدا
بهر صنعی گواه صانع استی که اصل زرع زارع‌زارعستی
زهر نقشی بود نقاش پیدا بآن بینانه‌بر خفاش پیدا
منزه ازحلول واز سکونست تحرك نی‌ورانی‌چندوچونست
مبرا ازشبیه ومثل وضداست مشاورنی‌نه‌کس اورامدداست

## دربطلان‌الواحدلایصدرمنه‌الاالواحدو

### تنزیه حق ازصفات دیگر

نه‌حق صادربودنی‌مصدراستی نه‌موجودی‌زذاتش‌صادراستی
نباشد خلقت او از ترشح نه‌ازجوش‌وخروش‌ونی‌تناکح
نه‌خارج گردد ازذاتش‌وجودی نه‌ازذاتش‌جداشدهست‌وبودی
که ایجادوی ازکتم عدم شد نه‌ازمنشأنه از شیئی قدم شد
نباشد در وجود حق رذائل که اوعین‌کمال‌است‌وفضائل
نداردچرت‌وخواب‌وخسته‌ذاتش نه باطل‌نی معطل درصفاتش
نه‌با اوهست اعضانی جوارح نه‌محتاج بفکراست‌وجوانح

---

(۱) اشاره بحدیث لایعلم کیف هوالاهو

ندارد صورتی نی‌خط وخالی　　منزه ذاتش از تغییر حالی
منزه از کم و کسرو زیادی است
نه چیزی‌عارضش نی‌غم نه شادی‌است

# درتنزیه‌حق‌ازقول‌شعرادرعشق‌وخطبهٔ

۱۰۸ نهج البلاغه‌من‌عشق شیئاً اعشی بصره تاآخر

نه‌اهل‌عشق‌و نی‌شوق‌و نه‌حالست　　نه معشوق‌و نه‌عاشق‌ذوالجلال‌است
بدان‌عشق خداامرمحال‌است　　که‌عشق‌وعاشقی‌تغییرحال‌است
علی[٤]فرمودعشقت کوری‌آرد　　بود نفسانی و بیماری آرد
مزیل عقل‌و نوعی ازجنونست　　که‌عاشق‌ازهوس‌پست‌وزبونست
چنین‌نقصی نه‌برخالق‌رواشد　　نه‌برمخلوق‌فخری‌زین‌هوی‌شد
چوممکن‌ناقص‌است‌وهست‌زائل　　کجا عاشق باوشد حق کامل
بگوید ازغروروحمق گاهی　　که مست باده شد عشق الهی
بگوید ازریاهرکس دمق‌شد　　باشعارش همی عشقم بحق شد
زعجبش‌عشق حق‌راکرده‌اظهار　　زده بر عامیان ساده افسار
چراعشق بحق نامد بقرآن　　چرادعوت نکردندی‌رسولان
بودیکسوره ازیوسف بعصمت　　زپرهیزش‌همی‌ازعشق‌وشهوت
بود آن سوره درذم زلیخا　　که‌عاشق‌شدبخوان انانراها(۱)
چو نبود عاشقی شأن الهی　　نگفتا عاشقم من گـاه گاهی
نه‌امرآمدبعشق‌حق درآیات　　نگفتا عشق حق‌دارد مقامات
نباشدعشق جزبعد از تصور　　شود فکر تو از زیبائیش پر
نگنجددر تصور ذات قهار　　بلی حب بـاو باشد ز آثـار
ولی حب ازجنود عقل‌باشد　　نه‌چون عشقی که ضدعقل باشد
بودمجعول گرچیزی بمدحش　　سندراین گرآگاهی زقدحش
بلی بافندگان هستندعشاق　　بعشق فنی این دیوان واوراق

(۱) اشاره بآیهٔ ۳۰ سورهٔ یوسف انالنراهافی‌ضلال‌مبین.

بکویدبرده‌ازمن‌طاقت وهوش | بت‌سنگین‌دل‌سیمین‌بنا گوش(۱)
نگاری‌چابکی‌شنگی کلهدار | ظریفی مهوشی ترکی‌قباپوش
کجا حق‌مهوش‌وترك‌قباپوش | مگوهمچون‌قباگیرم‌درآغوش
بروشاعرملاف‌ازحکمت‌وهوش | که‌شاعررانباشد فکرجزنوش
دل‌ودینی که‌یك ترك قباپوش | بردآنرابیك‌خشخاش بفروش
سحراینادل‌شکایت‌باخداکرد | که عشق‌شاعران ملت‌فناکرد
بعاشق پیشگی تسخیرکردند | که استعمار باملت چهاکرد
من‌ازبیگانگان هرگز ننالم | که‌مدح عشق‌راآن‌آشناکرد
گرازشاعر دواجستن‌خطابود | ورازعارف‌شفا جستن‌جفابود

# تقسیم‌صفات حق‌بکمالی وجمالی و

جلالی وفرق‌آنها

صفات او کمالی و جمالی | دگرباشد زاو صافش جلالی
چواوصاف کمالش‌عین‌ذاتست | پس‌اوصاف‌جمالش‌غیرذاتست
جلالی دائم النفی ز ذاتست | که نقصی‌باشدوسلب‌صفاتست
زهروصفی‌اجل شد شأن قهار | همان‌باشدجلالی‌زان تو بشمار
صفات ذاتی او دائم استسی | نه‌درحق ضدآن‌چون‌عالم‌استی
چوعالم شدندارد‌جهل میدان | چوقادرشدنیایدعجزونقصان
بهرجزئی‌علیم‌است‌وقدیراست | میاف‌ازفلسفه‌چون‌او بصیراست۲)
هوا لعالم بشیئی قبل کونه | هوالعالم به‌من بعدکونه(۳)
ندارد‌قدرت و فیضش حدودی | نه‌ازسرچشمه‌ای‌آنراگشودی

---

(۱) حافظ چنین گفته: (۲) بصیرعلم خدا بمبصراتست وچون‌مبصرات وجودات جزئیه میباشند پس‌قول فلاسفه که‌خدا راعالم بکلیات‌فقط‌میشمرند مردوداست (۳) این‌شعررد برشبهه است که‌خداراعالم بموجودات‌میدانند بعدوجودها

نداده علم خودرا بر امامی
بود ذاتی مگو بیجا کلامی
اگرگوئی خزینه دررسول است
بخوان آیات بین‌قل‌لااقول‌است۷
عطای‌حق که‌ازالاقلیل‌است(۱)
نه علم ذاتی رب جلیل‌است
که‌آن علم ازعطاوما خلق‌شد
زتشریف‌ارچه‌منسوب بحق‌شد
چه روح الله وثارالله باشد
چه بیت الله وشهر الله باشد
نفخت‌روحی‌اواین‌قبیل‌است (۲)
وگر نه‌اواجل‌است وجلیل‌است
علوم وحی وجبریل وملک‌را
سکون ویاتحرك هرفلك را
همه ازامرحق باشدنه دیگر
نه ازامر امامی یاپیمبر(۳)
زاوصاف کمالش ذوالجلال است
دگرحی وقدیم ولایزال است
هم‌اودائم هم اوقائم بذاتست
دگر قیوم ومدرك ازصفاتست
همیشه بوده و هستیش سرمد
کسی جزاووجودش نیست بیحد
بغیرازاو همه هستند حادث
زمانی حادثند و ذات حادث
بهرچیزی محیط ولامکانست
نه‌چون‌جانست کوصاحب‌مکانست
بهرچه‌هست ممکن قادراستی
نه‌ذاتش‌علت‌و نی‌مضطراستی(٤)

## درصفات‌جمالی وفعلی ونحوهٔ‌فاعلیت‌او

بود فاعل ولی مختاردر فعل
نه‌موجب باشد وناچار بر فعل
نباشد فعل حق‌وصف کمالش
بودحادث ز اوصاف جمالش
که وصف‌فعل که‌اطلاق گردد
گهی هم‌ضدآن الحاق گردد
گهی‌قاضی‌بوداوبهرحاجات
کفایت میکند گاهی مهمات

(۱)اشاره‌بآیهٔ ۸۵سوره‌اسری‌وما‌اوتیتم‌من‌العلم‌الاقلیلاورد بر کسیکه علم وقدرت خدا را منحصر ومحدود در امام میداند (۲) اشاره بآیهٔ ۲۹ سورهٔ حجر ونفخت فیه من‌روحی فقعواله ساجدین (۳) اشاره بآیهٔ ۱۲۴ سورهٔ‌آل‌عمران لیس‌لك من الامرشیئ‌وآیهٔ ۲۵روم (٤) رداست برفلاسفه‌که خداراعلت اشیاء میدانند ۷ـ اشاره بسوره انعام آیهٔ ۵۰ لااقول‌لکم عندی‌خزائن

اگر مخلوق خواهد نیست خالق | وگر مرزوق نبود نیست رازق
یکی زافعال اومیدان مریداست | چو گاهی سلب گردد لاپریداست
اراده حادث و ازوی جهانست | اذاشاء خلق بر تو عیانست(۱)
بود حق فاعل اما از مشیت | نه از طبع وتجلی و عنایت
ندارد قصد ذهنی نی کند یاد | اراده وقصد اوشد صرف ایجاد
مدبرو هم معین نیست جز او | مفوض نیست کار خلقت او(۲)
بخلقت نیست محتاج با بزار | نه اسباب و نه آلاتی بهر کار
اگرچه خود منظم کرده اسباب | ولی محتاج نبود رب الارباب
مکون نیست الا حق تعالی | زلا من شیئی آرد پست و بالا

## درمعنای رضاو خدعه ومکر و تنزیه حق تعالی

نه حب دارد نه خشنودی نه میلی | نه خشمی و نه نازی همچو لیلی
نه پیمانی بود اورا نه صحت | نه مکر و خدعه نی بغض و نه رقت
نه لذت نی سروری و نه جوشی | ندارد هیچ حالت نی خروشی
بود اینها حوادث او مبرا است | نه تاثیر و تأثر ذات اورا است
مگر ناقص کز اینها گشت کامل | ویا محتاج بود و گشت زائل
تمام این صفات از ممکنا تست(۳) | منزه ذات او از این صفاتست
کسی حق قابل تغییر بنمود | امام باقرش تکفیر فرمود
اگر قرآن زحب و قهر او گفت | نه مقصود آنکه گاهی حق بر آشفت
بود مقصود زین اوصاف غایات | ببین تفسیر آنرا در روایات
که مکر او عقاب ماکرین است | همی خشمش عذاب کافرین است

---

(۱) اشاره بحدیث ماشاءالله کان ومالم یشاء لم یکن و آیة اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون (۲) اشاره بجمله لایدبر الامور الاهو ورد بر کسیکه امام را مدبر جهان میخواند .
(۳) اشاره بحدیث امام هشتم کلما فی الخلق لایوجد فی خالقه

بود خشنودیش امر بطاعات چنین تفسیر گشته جمله آیات
وگرنه کی تأسف باشد اورا کجا ثقل وتکلف باشد اورا
منزه هست ذات پاك یزدان ببین تسبیح وی باشد بقرآن

## درعدل و حکمت حق وتنزیه او ازجور وقبح وشرور

بود افعال او دارای حکمت بدون مصلحت نی کرده خلقت
نه بیهوده کند کاری نه باطل نه شرمطلقی زو گشته حاصل
همه فعل خدارا حکمتی هست همی خشم ورضا راعلتی هست
همه افعال او باچندوچونست ولی ازفهم ماوجهش برونست
منزه ازقبیح او چون حکیم است بودعادل ورانی عجزو بیم است
اگرتقدیر کرده خیروهم شر ولی تخییر ما هم شد مقدر
خدا ناورده شریرا بتکوین بتکوینش مدان این شرچندین

## فی انه لاشر فی اصل الاشیاء وانماعرض

بالتزاحم والشرتقدیری لاتکوینی والبشر کون الشروالفرق بین التقدیروالتکوین

منزه هست ذات پاك سبحان زظلم وجورو زوروشروعدوان
ندارد ذات موجودات شری تزاحم عارضش بنموده ضری
چوشد اینعالم اضداد ایجاد بهرجا شد تنازغ دادو فریاد
خدابنموده جعل وخلق اضداد که تا دانی منزه حق زانداد
منزه دانی او را از تزاحم زضدو نقص دع سوءالتفاهم
اگرهرچیز ازضدبودخالص نبودی شروزانی بود ناقص
باصل خلقتش شری نمی بود تزاحم شرنمود ونقص بنمود
همان چیزیکه توشرش شماری بود نافع بهر جابهر کاری
همان چیزیکه توشرش شمردی بخیرو نفع آن توپی نبردی

هزاران نفع میباشد در این سم — مزاحم گشت چون خوردی تو اینَدم
خدائی خلق کرد از بهر خوردن — تو خود خوردی بخود گو قاتلم من
خداسم کرده بهر دفع آفات — مخور آنرا مده نسبت بآن ذات
هزاران نفع میباشد در آتش — بگوید شر چو سوزاند دهاتش
تو سوزاندی دهات خویشتن را — مگو شر است خلق ذوالمنن را
نه حق کشت و نه حق خورد و نفرمود — تو کشتی و تو خوردی وز تو بود
مقدر کرده زهر آید ز ذوناب — معلق کرده هر شری باسباب
مکن اسبابرا تو علت ای خام — که شر آید ز علت چون شود تام
مرو باپای خود نزدیك ذوناب — که از ترسش زند نیشی باصحاب
نه جامش مست بود و نی شرابش — تو خوردی مستی آوردی ز آبش
تو آوردی وجود شر بفرجام — نه حق آورد و نی آب و نه آن جام
بدادت تیشه تا آری تو هیزم — چرا کندی بآن دیوار مردم
بدادت آلت از بهر تناکح — تو شرش کردی و کردی تسافح
کجا شر آورد دانای برحق — بلی شرش کند نادان احمق
منزه هست حق از زشت وفحشا — مده نسبت بحق بیرون منه پا

# اعتراضات بعدالت حقتعالی وجواب آن

اگر گوئی چرا عقلی که داده است — ببعضی کم بآندیگر زیاد است
جوابت آنکه دادش چون ز داد است — چرا و چون ما جمله زیاد است
خدائیکه حکیم و اصل داد است — بهر کس هر چه قابل بوده داده است
بشر از ابتدائی هست قابل — که حق بخشد ورا یکعقل کامل
یکی حق جو شد و شد عقل کامل — بتدریجش تکامل گشت حاصل (۱)
یکی دیگر بشهوتهای تن رفت — بدنبال هوای خویشتن رفت
بضد عقل وفق نفس راندی — خرد مستور و اندر نقص ماندی

---

(۱) اشاره بحدیث امام حسین (ع) انما یکمل العقل باتباع الحق

اگر عقل همه میبود کامل    یکی بهر دیگری نی بود عامل
تمام کار عالم بود تعطیل    نبودی کارها را نظم و تشکیل
نبودی کار گر نی کار فرما    نگشتی در جهان حل معما
اگر میشد مساوی عقل قسمت    نمی‌شد رام حیوانی بخدمت
بشر با گرگ و سگ بودند همدوش    بدی یکسان همهٔ انسان و خرگوش
وگر درندگان با عقل بودند    ز انسان راحتی را میربودند
اگر گوئی برای گوسفندان    چرا شد خلق گرگ تیز دندان
برای کبك چون شد خلق شاهین    چرا باید رباید کبك را این
بدان هر چیز هر چه داشت لازم    خدا کردش عطا آنچه لوازم
میان کبك و شاهین فرق مگذاشت    به پشه داد هر چه فیل میداشت (۱)
ولی چون از برای اهل عالم    بود مرگی چه حیوان و چه آدم
بود اسباب موت این گرگ و شاهین    چو امراض و بلایا فرض کن این
اگر ظلم از تزاحم شد بعالم    مخوان تکوین حق را ناقص و کم
اگر ظلم است گرگ تیز دندان    بتر از گرگ باشد نسل انسان
برای معده اش فرزند آدم    بدرد قوچ و میش و بز دمادم
در اینصورت بگو پس خلق آدم    بود ظلم و خلاف عدل محکم
که انسان نیز دندان تیز باشد    هم او قصاب و هم خونریز باشد
مسلم هست نزد هر خردمند    که کس نی آگه از کار خداوند
نداند بنده اسرار خدا را    نزیبد گفتن چون و چرا را
همه کار خدا را حکمتی هست    بهر خلقی هزاران علتی هست
اگر گوئی چرا فرزند آدم    چه یوسف مبتلا باشد دمادم
بگویم آزمایش در بلا شد    ترقی و تکامل ز ابتلا شد
طلا در کوره گردد آزمایش    که تا خالص ز غش گردد در آتش
اگر یوسف نرفتی چاه کنعان    و یا در مصر نی ماندی بزندان

---

(۱) اشاره بآیهٔ ۵۳ سورهٔ طه ربنا الذی **اعطی کل شیئی** خلقه ثم هدی

کجا بر تخت شاهی جاش بودی		کجا درقرب حق مأواش بودی
که تا برملتی خیری رساند		ز قحطی ملتی را وارهاند
اگر گوئی که اطفال کر و کور		چرا شد خلق از حکمت بوددور
بگویم این گنه از والدین است		ز ایشان نقص وعیب نور عین است
که گر سفلیس مادر یا پدر داشت		بود تقصیر او کاین تخم بد کاشت
ز تخم بد شود محصول هم بد		بود تقصیر آنان نی ز ایزد
اگر گوئی چرا این اغنیا را		بداده حشمت وجاه وغنا را
نداده برفقیران ملك ومالی		که تا باشند پست وجیب خالی
بگویم اغنیا ایمرد هشیار		زکاروسعی گشتندی سزاوار
زکاروسعی بردولت رسیدند		ولیکن مستمندان آرمیدند
تن آسائی برای خود گزیدند		لذا جز فقر در عالم ندیدند
خدا لطفش بروی خلق باز است		برای هر کسی او چاره ساز است
اگر گوئی بلا بر ناتوانان		رسد اول سپس برزورمندان
چه لرزاند زمین را امر یزدان		کند ویران اطاق مستمندان
کند سیلاب گر ویران جهانی		نگردد تر تسه کفش فلانی
بدان ویرانیش از کاهلی شد		شکست زندگی از تنبلی شد
بوقت کار چون بودند بیکار		برای زندگی بودند بیمار
ولیکن اغنیا کردند کوشش		بدفع هر بلا کردند جوشش
بدفع سیل چون سدی ببستند		زویرانی کاخ خود برستند
علاج کار را قبلا رسیدند		سپس آسوده خاطر آرمیدند
بدان هر کس بهر نعمت رسیده		زهمت رفته و زحمت کشیده
که هر کس هرچه میاید بدستش		زکاروسعی یابد آنچه هستش
هر آن ملت که بر صنعت کمر بست		زفقر وزیر دستی او برون جست
اگر گوئی چرا زشت آفریدی		برای زشتها زشتی گزیدی
بگویم زشت نبود جز بنسبت		نباشد زشت چیزی درحقیقت

بساچیزی که‌تو زشتش شماری | ز زیبائی او علمی نداری
همان زاغی که نزد تو جفنگست | به نزد جفت خود خیلی قشنگست
اگر گوئی چرا بایست شیطان | که گردد سد راه اهل ایمان
همین چون و چرا را گفته شیطان | چرا کردی خدایا خلق انسان
که تا گردد سبب بر لعنت من | شود افزون ز نسلش زحمت من
بگو او را که ما ازهم جدائیم | که هر دو خلقت از لطف خدائیم
برای دفع شیطان عقل دادت | که تا ندهی بوی دست ارادت
کسی کو عاقل است و اهل ایمان | نگردد سد راهش هیچ شیطان
اگر گوئی رسولان واامامان | چرا مقهور بودندی بدوران
بگویم حق فرستاد انبیا را | که راه عقل بنمایند ما را
اگر تقصیر شد از قوم نادان | چه تقصیری بود از حق منان
اگر این برقعی درآزمایش | بنشر حق نمیگردید جسایش
هزاران دشمن او را گر نمیبود | کجا بیدار میگشتی باین زود
بدی چون دیگران اندر خرافات | بدی ناشر بجعلیات و طامات
بموهومات مذهب بود مسرور | بارشاد کسان نی بود مأجور
بباطلها نبودش هیچ ردی | برای نشر حق کی داشت سدی
بدی خوشبین بهر عالم نمائی | بزرگانرا بنزدش بود جائی
ندانستی بزرگان سد راهند | اگرچه پیروانرا همچو ماهند
ولی حق را چو کرد او آشکارا | مزاحم دید هر عالم نمارا
بسب او زبانها بس گشادند | هزاران افترا بر او نهادند
بدید او اکثراً ازحق بدورند | همه سدره و غافل چو کورند
همه بادین حق خصم شدیدند | چو شیطان راهرا سد سدیدند
زعجب و خود پسندی جمله مستند | بمثل پیروان دنیا پرستند
همه بادین حق کردند بازی | دکانهائی متاعش حرص و آزی

## درنفی جبر و رد ادلهٔ جبریین

نباشد فعل ما ازحق سبحان　　توخود رافاعل مختار میدان
نکرده بنده را برفعل مجبور　　نه‌جبراست‌و نه‌عدوان‌و نه‌مقهور
اگرگوئی که‌طینت گشته‌علت　　ویا از عالم ذریا شقاوت
ویا علم خدا فعلم بیارد　　جوابترا شنو ردی پس ازرد
مقدر کرده ما مختار باشیم　　قضا نبود که در اجبارباشیم
ذروطین وقدر اسباب کارند　　ولی اسباب فعلی را نیارند
همه ابزار کارند و معدات　　نه اینها علت شرند وخیرات
نه سجینی بود مجبور برشر　　نه علیین کند جبرای برادر
اگرفعل توازعلم حکیم‌است　　چرامنفك ازآن علم‌قدیم‌است
شود فعلت قدیم ولایزالی　　چوعلت را نشد هرگززوالی
بود هرفعل تحت اختیارت　　ارادهٔ تواست علت بهرکارت
تمام علت کارآن اراده است　　چوعلت‌تام‌معلول آن‌مراداست

## ردشبستری دراستدلال‌اوبرای‌جبر

ازآن جبری‌شده صوفی‌غافل　　که‌خواندی‌خویش‌را بالذات‌باطل
بگفتی‌بودماچون جمله نابود　　نگوئی اختیارت ازکجابود
کدامین‌جبرای نادان جاهل　　کجاهستی‌زحق‌لغواست‌وباطل
اگرجبر است‌پس صوفیگری چیست
پس‌این‌دعوت‌چه‌واین‌رهبری چیست
اگرهرراه‌وهرمذهب بجبراست　　چه‌تقصیری برای‌پیرگبراست
ازآن‌گوئی ندارم اختیاری　　که‌خودرافانی‌اندرحق‌شماری
کسی‌کزخودندارد اختیاری　　چسان‌گویند باید رهسپاری
اگربودونبودت هست‌یکسان　　ازاین‌نابودچون خواهندعرفان
تو پنداری نداری اختیاری　　چومی‌بینی‌وجوداز‌خودنداری
وجودازغیرغیرازبی‌وجوداست　　نه‌هرچه‌غیرداده‌چون‌نبوداست
توبود خویشرا از ناسپاسی　　زکفران همچونابودی‌شناسی

غلط باشد که گوئی لیس فی الدار | ببین موجود باشد چرخ دوار
تو می بینی که اندر جمله عالم | ندیدی هیچ کس شادی بیغم
بشر را نیل هر مقصد از او نیست | بمیل و دل بخواهی آرزو نیست
ولی بنگر که بسیار از مسائل | بسعی و همت عالی است حاصل
هزاران بی نیاز از سعی کدشد | هزاران کامل از جد وجد شد
که رادیدی که دنبال هنر شد | بعالم عاقبت سعیش هدر شد
که رادیدی که کوشش کرد بسیار | نشد از کوشش خود بهره بردار
بعالم سعی بی آثار نبود | اگر چه آرزوها یار نبود
مگر بحث من و تو در امیداست | همانا بحث در فعل عبیداست
نزاع ما نه در شادی است یا غم | نزاع ما بود در فعل آدم
نزاع جبر و قدرت در امل نیست | امل گر نیست مانع از عمل نیست
امل داعی و چون معلول غائی است | عمل را گاه از داعی جدائیست
اگر این خلف داعی جبر آراست | خدا را نیز سلب اختیار است
بشر بهر عبادت آفریدی | بغیر از چندتن عابد ندیدی
تو بس خواندی همین والله غالب | ندانستی مطالب از مطالب
نگفته غالب عبدم در اعمال | بلی غالب بود در نیل آمال
بهر امری بود حقرا دو قدرت | یکی بر فعل و آندیگر بغایت
بشر را اقتدار فعل تنها است | حصول غایتش موقوف امضا است

# ایضاردبرشبستری دراستدلال اوبرجبر

هر آنکس مذهبش قدری وجبر است
نبی فرمود کو مـانند گبر است

یقین گبری که شر از اهرمن دید | به از جبری که شر از ذوالمنن دید
بما افعال را نسبت حقیقی است | که بر هر خیر و شر ما را طریقی است
چرا افعال ما باشد مجازی | در این نسبت چرا لهو است و بازی

اگر لهو است چون محبوب حق شد    یحب المتقین کی در نسق شد
اگر حقاً بدو تقوی است منسوب    بود پرهیز خود از خویش محجوب
چگونه بی‌سبب دانای بر حق    گزاف و لغو چیزی گفته ناحق
تورا گر بهر کاری بر گزیدند    چه شاهد آنکه فعلت آفریدند
اگر عبدی گزینی بهر کاری    نمی‌شاید که هر فعلش تو آری
بلی شاهد بود بر عکس مقصود    که بهر کار اگر شد کار از او بود
بلی گر فعل را تقدیر کردند    ولی تقدیر با تخییر کردند
تورا پس بهر این کار آفریدند    نه بس بهر تجلی بر گزیدند
مثالش آنکه شخص بی‌نیازی    خریداری کند صد اسب تازی
کنیزان و غلامان تتاری    خریداری کند او بهر کاری
چو عبدیرا بهر کاری گمارد    بود شاهد که خود فعلش نیارد
عجب نبود که عصیان و اطاعت    سبب گردد برای قرب و لعنت
شد از عصیان و رندی دیو مرجوم    بعذر توبه آدم گشت مرحوم
ولی باتو به بخشد عاصیانرا    نه این را بی‌سبب سازد نه آنرا

# ایضاً فی جواب اهل الجبر فی الارادة و العلم والقضا

بگوید صوفی آن خرا که آراست
که کشتی بت پرست ارحق نمیخواست
چنین گفتند آری بت پرستان    بخوان قرآن و بین لوشاءرحمان(۱
جوابش گورخ بت کی حق آراست
هر آنکس بت پرستی کرد خود خواست
نه حق کرد و نه حق گفت و نه حق خواست
اگر او کرد و گفت آری نکو خواست
نه علمش علت هستی بهر کار    که علم او قدم حادث بود کار
چگونه علت و معلول ما انفك    زیکدیگر جدا گردید ومنفك

(۱) اشاره بآیهٔ ۲۰ سورهٔ زخرف وقالوا لوشاءالرحمن ماعبدناهم

قضا بعدازقدر باشد مراورا ولیکن هردو مقهورند اورا
نباشد عاجز از تغییر تقدیر بهرچیزی بود غالب بتسخیر
قضا نبود تمام علت شیئی کندتغییر و گردد آن چه‌لاشیئی
قضادرشرع باشد جعل‌قانون نباشد علت افعال اکنون

## فی ان السعادة کسبی والجبر فی التکوین

لافی التکلیف و بطلان التفویض

نکرده خلق درانسان‌شقاوت نه‌ذاتی‌شد شقاوت نی سعادت
بود کسبی ز افعال و عقائد سعادت خواه گرهستی‌توفاقد
نشدپس جبردراعمال واقوال بلی‌جبراست دراکوان‌واشکال
نبد مختار کس دراصل‌هستی که باشد مردیازن‌مضطراستی
بمیری یا بمانی مضطراستی نه در افعال زشت‌وبت‌پرستی
بشررا داده قصد وقدرت‌کار ولی تفویض ننموده‌چه‌خودکار
اگرتفویض نی مسئول باشی بحکم دین کجا مشمول باشی
باهمال و بلاتکلیف نگذاشت چونازل کردقرآنی‌نه‌برداشت
خدا هادی‌است افرادبشررا دهد توفیق وعون بی‌شمر را
اگر یاغی‌شدی او واگذارد زطغیانت بخذلانت سپارد (۱)
نه‌بیش ازطاقتت‌تکلیف بنمود نه فوق وسع توامری‌بفرمود

## درتوقیفی بودن اسماءالله وبطلان

اصطلاحات شعرا وفلاسفه

باو مختص بود اسماء حسنی ندارد غیر او اوصاف علیا
بوداسماء حسنی‌جمله حادث کلام‌ووحی‌وذکرش‌ازحوادث
بود اسماء او توقیف بروحی زغیروحی‌بگرفتن بودنهی(۲)

(۱) اشاره بآیهٔ ۱۱۱ سورهٔ انعام و نذرهم فی طغیانهم یعمهون (۲) اشاره بآیهٔ ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها و ذروالذین یلحدون فی‌اسمائه

چوهر اسمی نشدلائق بذاتش
نه هروصفی مناسب باصفاتش
چه گفت شاعران وفیلسوفان
بود باطل بحکم وحی‌قرآن
مناسب نیست جمل نام‌ایشان
برای ذات پاك حی سبحان
بود باطل براو اطلاق مصدر
نه اوعلت که‌علت هست‌مضطر
اگر علت خدای لایزال‌است
جهان‌معلول‌وچون‌او بی‌زوالست

## دربطلان اصطلاحات زشت‌عرفا وشعرا

چه میجوئی‌توشاعرازلب یار
چه‌خواهی‌ازبت‌وازلف‌وزنار
کجاازشرع آمداین‌مجازات
کجالائق بود اینها بر آن‌ذات
مجازات رکیك عشقبازی
کجا بررحمتش‌داری‌جوازی
بجزدرشاعری‌بی بندو باری
ازاین الفاظ‌کی‌دیدی‌شماری
اگرعرفان بعلم‌است‌وعقیدت
چه سود ازاصطلاح بی‌حقیقت
بروصوفی که‌این‌عرفان نباشد
شعار شاعران ایمان نباشد
برو بیچاره اندرفکردین‌باش
نه فکراصطلاح آن واین‌باش
اگرصدها کنی تاویل‌یکزشت
بود باقی‌همان‌زشت‌وهمان‌زشت
اگرصدها بگوئی بت‌جمال‌است
بت‌ایصوفی‌ضلال‌است‌وضلال‌است
نگردد قحبه در معنی شریفه
نـه لفظ فاحشه باشد عفیفه
بلی‌آن وحدت‌وتوحید عارف
بود لائق بالفاظ مخالف
توخودگوئی که‌خط‌وخال وابرو
بجای‌خویش‌هرچیزیست‌نیکو
چراپس‌خودنگوئی‌این‌خرافات
ندارد نسبتی با آن مقامات
هرآن‌چیزیکه‌باطل‌شداساسش
زباطلها بود زیب و لباسش
فجوروکفررا تأویل کردند
بهرفسقی یکی تعلیل کردند
اگر تأویل آید در میانه
شود هر کفر کافر عارفانه
بود تاویل در اخباروآیات
نه‌درکفروحماقات وخرافات
تومیخواهی کنی تأویل‌ناحق
خرافت‌راهمی‌خواهی‌کنی‌حق

چه‌داعی هست بر گفت اباطیل          که تا محتاج گردی خود بتأویل
منزه هست ذات پاك یزدان          زتعبیرات سوء اهل عرفان
نه پیغمبر شراب بیخودی خورد          نه بر عرشش حق اندر بیخودی برد
رها کن این خرابات مغان را          مکان هرزه گرد بی‌مکانرا
بجای سبحه وسجاده درویش          فکنده خرقه وزنار برخویش
از آن دارد بت وزناررا دوست          که جاسوس است وترسا مذهب اوست
هزاران بار بر آن کیش لعنت          که بت مظهر شدش از عشق ووحدت
بگوید گر بدانستی که بت چیست          بدانستی که دین در بت پرستی است
بود بت مظهر کفر و ضلالت          بزنارت بسود عقد شقاوت
اگر صوفی بدانستی که بت چیست          یقین دیدی تصوف بت پرستی است
یقینم شد که صوفی بت پرست است          بکوشش میکند حق را بت پست
برو بین شعرهای صوفیانه          که کلا هست گفت مشرکانه

چه‌ذوقست آنکه گویدیکسره هواست
شراب وشاهد وساقی همه اوست (۱)

شراب وشمع وشاهد ذوق عشق است          ولیکن ذوق عشق اهل فسق است
که تقلید از طریق فسق فسق است          اگر چه گوئی این از ذوق عشق است
سقیهم ربهم جز این شرابست          طهوراً غیر مست ودل خرابست
خراباتی شدن از دین رهائی است          که وضعش بر خودی وخودنمائی است
باسقاط شریعت شد خرابات          که خود گفتند اسقاط الاضافات
خرابات آن مکان ناکسان است          مکسان هرزگی شاعرانست
خراباتی همه وهم است وپندار          خراباتی همه شعر است واشعار
چوشاعر گشت مخمور شبانه          بگوید کفر باچنگ و چغانه
چو عقل خود زسر کردی روانه          خورد از فضله‌های مشرکانه
بگوید یاوه‌های صوفیانه          ضرر بر دین زند چون موریانه

(۱) شبستری چنین گفته ولی حافظ میگوید ندیم ومطرب وساقی همه اوست          خیال آب و گل در ره بهانه

بنزدش مطرب وساقی همه اوست | همه عالم خیال خودسرانه
چو گفت این یاوه های شاعرانه | شود رام شیاطین زمانه
کند الفاظ زشت خود بهانه | که باشد اصطلاح عارفانه
بگوید ازرخ و زلف زنانه | شود فساق را شعرش ترانه
بروشاعرمکن سحرم بگفتار | که باشد شعرهایت احمقانه
منم آن طائر دین و شریعت | که رسوا کرده ام هر بی حقیقت
تو گوئی زهدو تقوی قیدو شید است | ولیکن پیر و میخانه نه قید است
چگونه دین و تقوی قید خوانی | ولی خود در قیود صوفیانی
بر آن عشقی تفوصد بار باشد | که عقد خدمتش زنار باشد
پس این الفاظ در دین خدا نیست | هم این الفاظ بر خالق روا نیست
نه حق را خط و خال و قد رعنا است | نه او را زلف و خدنی روی زیبا است
صفات آهو و لیلی وشاهان | نباشد شأن ذات پاك یزدان
منزه از صفات خلق ذاتش | مبرا از گل و بلبل صفاتش
خدای حی سبحان گر چنین است | خدای شاعران حقاً نه این است

# درتوحیدافعالی وعبادی و ذکر صفات

## خاصهٔ حقتعالی

مده نسبت بغیر افعال او را | مشو مشرك مبر برغیر رورا
نباشد قاضی الحاجات جز او | نباشد سامع الدعوات جز او
نباشد حاضری جز حقتعالی | نه صاحبدل جز او در پست و بالا
بپا زامرش زمین و آسمان است | نه قیومی بجز او درجهانست
عبادت نی روا برغیر یزدان | نه معبودی بود جز حی سبحان
پرستش کردن اسما عشر کست | که اسم حق نه حق گر چه بزرگست
نه معبود است هر چه مظهر اوست | اگر چه نام یا پیغمبر اوست
اگر چه مظهری بر ذات او نیست | ظهور ذات در آیات او نیست
مکن سجده جز او را گر توئی عبد | اگر چه باشدت از سجده او قصد
شناسائی او از شرع وعقل است | نه از کشف وشهود و عشق و نقل است

مخوان اندردعا غیر خدا را  مدان ناظر کسی غیر خدا را
ندارد ذات حق بابی نه‌بواب  بود باب الحوائج جعل بر آب
علی فرموده لیس عنده باب  نه‌دوراست‌ونه‌کرفتاح ابواب
بود آگاه حال بندگانرا  بغیر واسطه جویندگانرا
حضور حق نه دردارد نه‌دیوار  بهر بنده بود نزدیك و ستار
نه‌چونشاه است اندرکاخ یادور  زلمح بالبصر او اقرب ایکور
طریق معرفت فکر درآیات  نظر درخلقت ارض و سماوات
نباشد ذات خالق را تفکر  نه خالق باشد ازروی تصور
خیال وفکر وذهنی نیست اورا  چه میل نفس وطبعی نیست اورا

## دربطلان افکار فلاسفه وذکر صفات خاصه

نکرده خلق از اصل قدیمی  نه ازنقشه نه‌پرسش ازندیمی
نه‌موجودی‌زعقل اورده بیرون  نه‌عقلی‌صادراست‌ازذات‌بیچون
عقول عشر از اوهام باشد  ز کفر فیلسوف خام باشد
نه تودرتوی افلاکی است مارا  نه‌نه گنبد بود در پست وبالا
نه‌خرقوالتیامی آسمانراست  که‌این بافندگی یونانیانراست
رهاکن لاف وباف فیلسوفان  حقیقت راطلب ازوحی یزدان
مگوچیزی قدیم ولایزال است  که شرك برخدای بیمثال است
بودحقرا بداء وعلم مخصوص  نداده غیررا ننموده منصوص
ازاو تقدیم وتاخیر امورات  بدست اوست لوح محو واثبات
نباشد حی باقی غیرآن ذات  بامر او بود احیای اموات
بود مخصوص اوغیب وسرائر  نداند غیر او ذاتا ضمائر
خدا حاضر بهرجای جهانست  محیط هرمکان خودلامکانست
بغیر اوبود هر چیز محدود  ندارد حد وجود حق معبود

# عدداصول دین

بود اسلام توحید و نبوت
دیگر اقرار برروز قیامت

اصول‌دین سه‌ایمان ای‌برادر
بالله و رسول وروز محشر

بیان اصل دین باشد بقرآن
بدان عدل‌وامامت نی‌بودزان

هر آنچه‌در کتاب‌حق نه‌مذکور
نباشداصل‌دین باشی‌تو معذور

عدالت باشدازاوصاف‌یزدان
چواوصاف‌دیگراین‌وصف‌میدان

هدف‌ازدین اسلام‌اتحاداست
زمذهب تفرقه‌جنك‌وفساداست

بیان‌اصل‌دین بابندگان‌نیست
اصول دین یدباقندگان‌نیست

حدود کفرو ایمانرا نزیبد
کند تعیین‌کسی جز حی ایزد

امام ما امـام‌المتقین است
وصی رحمة للعالـمین است

توهم‌بین‌سورهٔفرقان وآنگاه
بهواجعلنا امامت را زحق‌خواه

بگو مارا امام‌المتقین کـن
تومارا رهنمای مؤمنین کـن[1]

بدان ازحق‌امامی‌نیست‌منصوص
امام متقین نی‌گشته مخصوص

امامـان پیرو احکام بـاشند
نه‌اصل دین ونی اسلام‌باشند

# دربیان‌حجیت عقل واحتیاج اوبوحی

خرد حجت بود ازحی داور
همیشه کاشف‌حق است ورهبر

بگوید صوفی آن‌عقلت‌رهاکن
چه‌موسی‌یکزمان‌ترك‌عصاکن

«رهاکن‌عقل‌را باحق‌همی‌باش
که‌تاب‌خور ندارد،چشم‌خفاش»

چرا این‌عقل‌را بایدرهاکرد
بجزاوچیست کوراره‌نماکرد

چسان بی‌عقل‌باحق‌میتوان بود
ویاچون‌اهل‌ایمان میتوان بود

مگرآن‌عقل صوفیهاش باشد
که‌عقل صوفیان خفاش باشد

بنزدصوفی‌اوهام‌ازعقول‌است
که عقل بوالفضولان بوالفضول‌است

۱ــ اشاره بآیهٔ ۷۴ فرقان واجعلنا للمتقین اماماً

بهر جائیکه نورحق دلیل است　　همانجا جای عقل وجبرئیل است
هر آنکس عقل راازخود جدا کرد　　بگمراهی او نتوان دوا کرد
خرد گرچه دلیل ورهنما بود　　ولـی محتاج قوم انبیا بود
برای آنکه کشف هر مصالح　　بوداز وحی ونبود عقل صالح
خرد چون ناقص است و بلکه عاجز　　نباشد بـر الهیات فائـز
خطایش در طبیعیات ظاهر　　کجا شد بر الهیات قادر
از آنجا دور چون فکر بشر شد　　بجز باوحی حق کی باخبر شد
عقول این بشر چون هست ناقص　　درادراك حقائق نیست خالص
بعقل خود چو استقلال جستند　　رهادراك حق بر خویش بستند (۱)
چو عقل خویش را قاصر ندیدند　　زخود هر یك طریقی بر گزیدند
یکی شد فلسفـی لا یبالـی　　یکی شاعر ز افکار خیالی
یکی صوفی ووحدت اعتقادش　　یکی بیند حلول واتحادش
همه کوروکرانند اندرین راه　　همـه باو هم میگوینـد الله
همه بادین حق کردند بازی　　یکی ازعشق ودیگر شعرسازی
همه این اختلافات ازعقولست　　خطاها در تخطی از رسول است
برای رشدشان حق نقشه ریخت　　رسولان هدایترا برانگیخت
رسولانرا معلم حق فرستاد　　عقول وانبیا شاگرد واستاد
هر آن شاگرد کز استاد بگریخت　　بوهم خود هزاران نقش بدریخت
گمان کردند عقل از خود تمام است　　بهرره پا گذارد بر مرام است
گمان کردند تعقیب ازرسولان　　بود تقلیدنی تحقیق وامعان
ندانستند کاین تأیید عقل است　　نه تقلیداست کان برمحض نقل است
عجب زانان که مسلم خویش خوانند　　تعلم ز انبیا تقلیـد دانند

---

(۱) اشاره بحدیث امیر علیه السلام در نهج البلاغه من استقل بعقله ضل ·

نشد تقلید گفت لا یبالی — نه‌حرف ابن سینائی غزالی
ولی تقلید شد گفتار صادق — چواوبی شبهه‌ازحق‌بودناطق

## درلزوم‌ارسال‌انبیاو کتب‌وضروریات

پس ارسال رسل برحق مسلم — چوانزال کتب‌لطف‌است‌والزم
من‌وتو چون نه‌برره آشنائیم — همه محتاج قوم انبیائیم
دراین‌ره‌انبیاهمچون طبیبان — دوابخشند ایشان برمریضان
دراین ره‌انبیا چون‌ساربانند — دلیل‌و رهنمای کاروانند
هرآنکس دورشدازساربانان — شود گمراه در تیه وبیابان
دراین‌ره‌انبیاهمچون‌چراغند — همه نور حق واهل بلاغند
تورا درامر دین‌یاهرحقیقت — کند تأیید گفتار نبوت
تمام انبیا حقند ومعصوم — بود تحقیرایشان کفر محتوم
برایشان سرورما گشته خاتم — نباشد بعد او وحیی بعالم
محمد ص اشرف اولاد آدم — وجودش رحمت استی دردوعالم
ازاوگرویدروشن‌چهرهٔ دین — وزوبگرفت عالم زیبوائین
کتابش‌جامع‌است‌ونازل ازحق — تمامش‌حجت‌است‌وصدق‌مطلق
زهی‌قدرت چنین‌آیات‌محکم — نمیگوید کسی جزحق مسلم
بود قرآن یکی‌از معجزاتی — که باقی‌مانده حجت بهرآتی
همه‌آیات آن‌مفهوم وروشن — هدی للناس میباشد مبرهن
اگر تأویل آیاتی ندانیم — ولی مفهوم و معنایش بدانیم
که تأویلات برمانیست لازم — فقط الله بر تأویل عالم
دوحجت‌بهرماشرعی‌است میدان — یکی سنت دیگر آیات‌قرآن

## دراهمیت قران

الا ای بلبلان بباغ قرآن — که ازآیات آن گیرید ایمان
شماچون‌طوطیان‌باغ‌وگلزار — که‌ازهجران‌گل‌شد حالشان‌زار

اگر قرآن شما را نور بخشید ز آیاتش شما هشیار گشتید
شما را گر که قرآن رهنما شد اسف باشد که ملت زان جدا شد
شما را هجر گل گر نوحه‌گر کرد مرا گلزار دین خونین جگر کرد
چو از قرآن جدا کردند ملت بیاوردند هر کفری بسراحت
هزاران سدّ ره در راه قرآن که هر سدّی شده ثانی و دکّان
مرا این غصه و غم زار کرده که بیدین نام دین ابزار کرده
همه دارند با قرآن حق جنگ یکی بالاف عرفان میزند سنگ
یکی با فلسفه بافد در آیات یکی اخباری از بهر وجوهات
یکی با روضه‌های جور واجور کند از ثقل اکبر خلق را دور
همه گویندگان اندر غلوند ز قرآن دور و از دانش خلوند
یکی شیخی شده آورده آفات یکی صوفی بیاورده خرافات
یکی مداح و بافد ضد قرآن شده از چاپلوسی او ثناخوان
برای حیدر و اولاد پاکش شده دین گریه و زاری و افغان

بقرآن حُمِّلوا لَمْ یَحْمِلوا خوان
که تا بینی فلان بسیار و بهمان
برای رد اوهام و خرافات
نباشد چاره‌ای جز فهم آیات
برای دفع شرك و دعوت ناس
بدست آرید آیاتی ز اخلاص
بود لازم شما را حفظ آیات
سلاحی بهر دفع این خرافات
برای مرده‌ها خوانند قرآن
نباشد مرده را تکلیف و فرمان

برای زنده قانون است و انذار
که تا کامل کند رفتار و کردار
از این بازی که با قرآن نمودند
باهل دین نه سرماند و نه دستار
اگر خوانی یکی آیات توحید
همه دارند زان اعراض و انکار
بود قرآن سند در دین اسلام
ولی نتوان سند را کرد اظهار
درین شهریکه ما هستیم ساکن
مقدسهاش با قرآن به پیکار
اگر چه اکثرش باشند بیدین
ولی در اهل دینش نیست جز کین
اگرامن و امان هرجا ز دین است
در اینجا موذیان هستند دیندار
شده قرآن همی مهجور و متروك
ز جور هوچیان اهل آزار
همه غافل ز آیات الهی
بشبهه حق بپوشانند ز اخبار
شده دین زاری و افغان و ندبه
ز قرآن بی خبر هستند بازار
انیسی ز اهل قرآن نیست اینجا
بجز چندی ز ابرار و ز اخیار
برای نشر آیات الهی
نه یاری نی طرفداری نه هشیار

ندیدم ساعتی امن و عدالت
مگر آینده عدل آید پدیدار
بشارت بر تو پس خوشباش ایدل
برو آینده را نزدیک بشمار
باین زودی شود بیدار ملت
که قرآن میکند افراد بیدار
مشو بی‌تاب از آزار جهال
که قرآن آورد دانش دیگربار
بسوزد دل نه بتوانم مداوی
که دین بر مفتخواری گشته ابزار
بارشادش تدبر نیست کسرا
همه محروم از این نور دادار
نداند کس دیگر آیات تنزیل
شده تعطیل این گنج گهربار
تمام حوزه‌ها خالی ز آیات
شده برنامه‌ها خالی ز انوار
نباشد در مدارس درس آیات
هدی للناس نبی باشد سرکار
خدا این بنده را تأیید کن تا
کتابترا یکی باشد ز انصار

ولی گرشد حدیثی ضد قرآن — بزن دیواروآنراجعل‌میدان
بود کعبه حرم از امر داور — بزرگه وهن بر آن کفر آور
ملائك جمله معصوم ومطیعند — همه حادث بهستی نی‌قدیمند

# درخصوصیات انبیاوضروریات اسلام

تمام انبیا اهل یقینند — نه‌اهل عشق بلکه اهل دینند

تمام انبیا حقند و حجت — بودتحقیر ایشان از غوایت
بظاهرحجتی بعداز رسولان — نباشد بین لئلا را زقرآن ۱

۱ــ سورهٔنساء آیهٔ ۱۶۵ـ لئلایکون للناس علی الله حجة بعدالرسل

نبی نبود مگر با معجزاتی — بود ناچار او را بیناتی
بدون معجزه کذاب باشد — ولواوراجهان اصحاب باشد
منافق را نباشد معجزاتی — نداده حق بکافــر بیناتی
نباشد معجزه برصرف صورت — بود ز امر خدا وبا حقیقت
امام و مرشدانرا معجزاتی — نباشد نیست آنرا بیناتی
تمام انبیا داعــی الی الله — نه‌سوی‌خود نه‌سوی‌ماسوی‌الله
نه‌نوعی شد نبوت نی‌رسالت — نمیگردد نبی کس ازریاضت
خدا تعیین نمودی انبیا را — زهریك خواست‌پیمان‌وفارا (۱)
چوشدتعیین نه کم گردد نه‌افزون — چنین‌تقدیر کرده‌حق بیچون
نه‌کس از بندگی الله گردد — نه موسای کلیم الله گردد
ولایت دوستی مؤمنین است — نه‌بر کفارونی برمبدعین‌است(۲)
ولایت انبیا رابرنفوس است — نه‌برارض‌وسمانی‌برشموس‌است
چوتصدیقی بود بهرپیمبر — بودهر معجزه از حق داور
بخوان‌آیات سخر نا بقرآن — که‌کنافاعلین‌فرموده‌یزدان(۳)
پیمبرگاه میخواند خدارا — که از قدرت نماتصدیق مارا
بودهرمعجزه‌ازحق گواهی — که‌این عبداست منصوب‌الهی
پس از ختم نبوت ای برادر — کسی‌گرمدعی شدهست کافر

---

(۱) اشاره بآیهٔ ۸سورهٔاحزاب‌واذاخذالله میثاق‌النبیین.
(۲) اشاره ببطلان ادعای مدعیان ولایت. (۳) اشاره‌بآیه۸۰ سورهٔ انبیا وسخرنامع‌داودالجبال وکنافاعلین وهم‌چنین آیات دیگر مانند آتینا ثمود الناقة وقلنایانارکونی‌برداً وانزلناالیك الکتاب که تمام معجزات انبیا ازفعل خداشمرده شده

هر آن چیز یکه اینجا بر دهشد نام　ضروری هست و نفیش نفی اسلام
ضروری گشته معراج پیمبر　بود مخصوص او نی شخص دیگر
بود معراج او با عنصر تن　نه ابدان دگر برقع میفکن

طوافی نیست جز بر گرد کعبه　نه برقبر و ضریحی گرد جعبه
همه قول رسول وفعل وتقریر　بود مدرك زسنتهاش برگیر
رسولان بنده ومحتاج معبود　وجود وعلمشان مقدار محدود
همه حادث ولیکن افضل الناس　بمثل وجنس ما لیك اعقل الناس
تمام انبیا بـرمـا امامند　جعلناهم ائمه از خداوند[1]

۱ـ سورهٔ انبیا آیهٔ ۷۴ وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا

بود واجب بهریك ازامامان　که ایمان آورد اوبر رسولان
اگر گوئی مساوی هست یا بیش　غلو کردی و کردی کفر را کیش
حدیث صادق وزا نمر دعالی است　که شروا کفر کفار غالی است(۱)
بروتوحید افعالی تو برخوان　که کس را نیست ممکن کار یزدان
بود قیوم اشیا حق سبحان　نه پیغمبر نه فردی ازامامان
نه قطب و نی مدیری در جهانست　بپا از امر حق کون و مکانست(۲)
رسولان گرچه بس والاتبارند　نه قلب عالم و نی وحی آرند
بلی شرع و شریعترا مدارند　زخود اصلی وفرعی رانیارند
مفوض شد بایشان شرع و تأمیر　نه تکوین و نه تدبیر و نه تقدیر
تعدد در بدن کفر است و باطل　ز کبر است این تناسخ نی ز عاقل(۳)
اگرچه مردم ما در غلوند　بتر از گبر و از دانش خلوند(۴)

(۱) اشاره بحدیث امام ششم فان الغلاة شر خلق الله یصغرون عظمة الله ویدعون الربوبیة لعباد الله　(۲) اشاره بآیهٔ ۲۵ سورهٔ روم تقوم السماء والارض بامره و آیهٔ ۳۹ سورهٔ فاطر ان الله یمسك السموات والارض و آیهٔ لیس لك من الامر شیئی　(۳) اشاره بحدیث من قال بالتناسخ فهو کافر بالله العظیم از حضرت رضا (ع)
(٤) اشاره بحدیث امام هشتم لعن الله الغلاة الا کانوا مجوساً الا کانوا نصاری

نیاید روح واحد در بدنها | که نسخ و مسخ باشد زاهرمنها
رسولان صورت حیوان نیایند | بچیزی متحد هرگز نباشند
نه برخالق ظهیر و نی وزیرند | فقط بهر هدایت دستگیرند
نمیخواهند جز خواست خدا را | نمیگویند جز نفع شما را
نمیدانند غیبی جز باعلام | زوحی حق تعالی یا بالهام
زبانها و لغتها را ندانند | نه حافظانی که قطب این جهانند(۱
بواقع کشته و مستور گشتند | برای حفظ دین مأجور گشتند
شهید راه دینند و دیانت | نه صورت بلکه واقع در حقیقت
نه برمردم فدا گشتند ایشان | نبد عشقی جهاد راه ادیان
جهاد مؤمنین از امر دین است | نه از عشق نگار مه جبین است

# در عدم حجیت بسیاری از چیزها و ذکر

بعضی از خرافات

نباشد قول شیخ و شاب حجت | نه کشفش حجت و نی خواب حجت
نه تأثیر نفس حجت نه الهام | نه این اسرار او باشد زاسلام
اگر یک غول تأثیر نفس داشت | اثر شاید ز دیو آن بوالهوس داشت
مخور گولش که این تأثیر را دین | نکرده مدرک خوبی نه تقنین
بدان اسلام دین آشکارا است | نه اسراری نه سر دین خدا راست
اگر اسرار اندر زیر خرقه است | برای تفرقه ایجاد فرقه است
نباشد زیر خرقه سر و اسرار | بغیر خدعه و دکان و ابزار
که خرقهٔ پشم را هوشی نباشد | بقدر هوش خر گوشی نباشد
تو مأموری بعقل و شرع قرآن | نه مأموری بسر و کفر عرفان
کجا گفته خدا اسرار جو باش | بدنبال شرار تو بتو باش

---

(۱) اشاره بآیهٔ وماجعلناك علیهم حفیظاً وآیهٔ لیس لك من الامر شیئی .

بوداسرار پنهان باطل ایجان / که دین حق علن باشد نه پنهان
بخود بسته‌زاسرار آگهی‌را / که دردام آورد او ابلهی را
برادرپرده‌زین‌اسرار بردار / بخوان تفتیش‌مارا شو توهشیار(۱)
نبد اسلامرا یك خانقاهی / بروتاریخ‌را بین گاه گاهی
نمادوری‌زهر کس خانقاهی‌است / که‌راه او بخسران‌وتباهی‌است
که اول‌خانقه در رملهٔ شام / وجود آمد ز ترساضد اسلام
بودعرفان صوفی‌ضد قرآن / بود عرفان او زافکار یونان
ندارد مدرکی اینها بآیات / ببطلانش بود بس از روایات
نه‌زاسلام‌است‌این‌مرشدپرستی / نه‌ازدین‌وخردعشق استومستی
نه‌دراسلام‌پیرومرشدی‌هست / نه‌ازصاحبدلانش مدرکی هست
نه‌صوفی‌باش‌ونی‌شیخی‌نه‌بابی / که جزتزویر از اینها نیابی
نباشداهل‌آنرا هوش درسر / ندارد مرشدش خوفی زمحشر
نه قول‌اهل‌عرفانست حجت / نه رمل‌وجفروکف‌دانست‌حجت
نباشد مسلکی‌فقرای برادر / ندارد مدرکی از وحی داور
بود الفقر فخری ازپیمبر / براوفخراست وبرماهست کیفر
بوداین یاء فخری شاهدما / که فخر او بودنی فاقد مـا
سوادالوجه‌فی‌الدارین‌او گفت / وکادالفقرکفرأراهم‌اوسفت(۲)
بگیرازکاروصنعت افتخاری / رهاکن‌فقر واین بی‌بندوباری
خدانامیدهدین‌خویش‌اسلام[3] / نه سنی ونه شیعه باشدش نام

۳– سورهٔ حج آیهٔ ۷۸ هوسماکم‌المسلمین

رسولان خدا بودنــد مسلم / خطاب حق بایشان بوده اسلم[4]

۴– سورهٔ بقره آیه۱۳۱ قال‌لهربه اسلم

---

(۱) کتاب تفتیش‌تمام بدعتها و کفریات وخرافات‌صوفیه وعرفارا بادلیل‌وبرهان آشکار کرده ونام آن کتاب حقیقـة العرفانست. (۲) اشاره بحدیث رسول‌خدا الفقرسواد الوجه فی الدارین وکادالفقران یکون کفرا که درمذمت‌فقرواردشده

تولی بهرمؤمن گشته‌واجب تبری باشد از کفر ومثالب
تولی چیست جزاخذ عقائد تبری رد افکار نمارد
امیرالمؤمنین گفتا تولی نباشد جز ورع ایمردوالا
مگوباحب‌دگر شرواثر نیست بدان‌هرخیروشری‌بی‌ثمر نیست
مصالح باشدی درطی احکام مفاسدها بود درنهی اسلام
شریعت نیست‌چیزی جزحقائق که‌اسلام‌است مملو ازدقائق
ولی صوفی‌زکفر واز طریقت جدا کردی‌شریعت‌ازحقیقت
خدابادین کند اتمام حجت عقابی گر کندبعد از نبوت
بود سنی و شیعی حقیقی مسلمان نام و اسلامش طریقی
برای ما رقیبی وعتید است کرام‌الکاتبین بهرعبیداست
کنند اعمال مارا ثبت دفتر بماند ضبط آن‌تاروز محشر

# درموت وبرزخ وقبرواحوال آن‌ومناجات

باحقتعالی

شده دنیای ما فاسد زاشرار امور مابود در دست کفار
چه‌دوره دورهٔ آخر زمن شد زمام کاردست اهرمن شد
دراین دوره‌همه افراد انسان توگودیوانه‌ومستندوحیران
تمام مردمان‌سیرند ازخویش همه‌اززندگی هستنددل‌ریش
تجدد برده تقوی ودیانت شده معدوم اوصاف امانت
الهی یا الهی یا الهی توازاحوال زارمن گواهی
که من بیمار وزار وبی پناهم بعصیان وبدی خودگواهم
مگرمارا کنی مشمول رحمت نمائی‌مرگ مارا روح‌وراحت
چوانسان رفت‌ازاین‌دارفانی بسوی بر زخ ودیگر جهانی
زترس‌واضطراب‌وحسرت‌فوت زحق جویم‌پناه‌ازسکرت‌موت
بماوارد شود مأمور یزدان بحال خشم یاباحال خندان
بگیردروح‌ماباروح وریحان دیاگیرد ورا با آب نیران

همه ازغفلت خود روسیاهیم زکم بود عبادت عذرخواهیم
همه ممنون فضل کردگاریم اگرچه در عمل تقصیر کاریم
زفضلت ایخدا حاجت روا ئیست دگر با یاد تــو یادی روا نیست
نبودیم و تودادی بود مارا شنودی حاجت نابودهــا را

بود روح بشر باقی پس از موت زلذات و الم کی باشدش فوت
چو آمد مرگ و شد این جسم خالی بود جانرا زخود جسم مثالی
چو در مردن فراق جسم و جانست رها این جان و در برزخ نهانست

## شفاعت

شفاعت یعنی استغفار دنیا بـرای مؤمنین نـی روز عقبی
بود تعیین شافع باخداوند نه حق بندگان بـا نالـهٔ چند
کدامین بنده مشفوع له است او خدا داند فقط او آگه است او

## درمعادوحشرونشروبراهین آن

قیامت حق و از قانون عدل است همی انکار آن از کفر و جهل است
نگوئی چون کند خلقم دوباره که حق هر چیز را دارد شماره
بهر خلقی علیم است و قدیر است بذرات وجود تو خبیر است
خدائیکه نموده خلق لاشیئی کند جمع آوری ذرات هر شیئی
اگر گوئی شدم یك چیز فانی چگونه میدهد هستی ثانی
بگویم چون دهد او پس نگیرد نمیگردد در عدم هر کس بمیرد
کند تفریق ذرات وجودت دوباره جمع گردد آنچه بودت
نگرداند عدم عظم رمیمی کرم کرده است خلاق کریمی
پراکنده چو شد عظم رمیمی بود جمعش زقدرت از نسیمی
کند ذرات هستیت همه جمع همان جسم و همان جان و همان سمع
نباشد مانعی از قدرت او مکن تکذیب عود خلقت او

اگر گوید تورا طفل صغیری | که درراهت بود شر کثیری
کی پرهیز شاید صدق باشد | اگرچه آن نه صدق طلق باشد
خبر داده تورا یك جمع صادق | رسولان وسفیرانی ز خالق
که بر گشتت بسوی ذوالجلال است | خلاف وعدهٔ حق ازمحال است
مگر آن انبیا از طفل کمتر | ویادوزخ نباشد نزد توشر
رها کن مسلك بی بندو باری | زغفلت دورشو گر هوشیاری

## درحشر ابدان دنیوی ورد فلاسفه وشیخیه

شود محشور این ابدان ارضی | نه هورقلیاونی ابدان فرضی
هر آنکس روحرا منشأ بداند | بجسم اخروی موجد بخواند
بشرك وکفر او گردیده مایل | بخلاق دگر گردیده قائل
خدا محیی العظام والرفاتست | بدنهای دگر را نی وفاتست
بودمصداق موتی این سروتن | نه ابدان دگر ایمردرهزن
اگر گوئی که حق برچیز فانی | چگونه میدهد هستی ثانی
بگویم خلق اول از نبوداست | بمانندبدء خلق یعوداست(۱)
هر آن چیزیکه ذاتاً هست ممکن | چرادرعودگردد غیر ممکن
هر آن ممکن که موجود ازعدم شد | نگردد ممتنع گرمنعدم شد
اعادهٔ از عدم مانند ایجاد | زلامن شیئی باشدهرچه حق داد
چو ذاتاً ممکن ومقدورحق است | نگردد ممتنع گرمستحق است
هر آن چیزیکه ممکن هست بودش | بودممکن پس از بود ونبودش
برای فیلسوفان گر محال است | ولی ممکن برای ذوالجلال است
اعادهٔ از عدم کل جهانراست | نه جسم ما فقط بل کل جانراست
شوددرنفخ اولی جمله فانی | اعاده میشود در نفخ ثانی
بلی ازبعض اخباراست مفهوم | که درمردن نمیگردی تومعدوم

---

(۱) اشارة بآیة کما بدئکم تعودون سورة اعراف آیة ۲۸

# اقرار اجمالی بحقایق وعقبات آخرت

صراط ودوزخ وجنات حق است   رجوع این تن ازذرات حق است
که عود عنصر این تن ضروری است   برای این بشر حشر و نشوری است
حساب ودفتر اعمال حق است   جزا هر کس هر آنچه مستحق است
زعدل حق بود میزان اعمال   تطائر ازکتب باشد زافعال
ثواب ومغفرت ازمحسنین است   عذاب سجرت ازمجرمین است
واصحاب الیمین فی نعیم   واصحاب الشمال فی حمیم
شفاعت حق بود باذن داور   برای مسلمین نی شرك وکافر
پس ازسکنی بدوزخ یا بجنت   پس از وصل بنقمت یا بنعمت
همیشه مسلمین اندر نعیمند   هماره مشرکین اندر جحیمند
که خلف وعده ازخالق محال است   تخلف ازوعید اینجا مجال است
که خالق را دوتو باشد یکی حق   بهر چیزی بود فعال مطلق
اگر گوئی که اعمال است اعراض   نگردد جوهر و نا گردد اعواض
بگویم جسم نی گردد فرائض   خدا خلقی کند جوهر نه عارض
بهر شری کند خلق عذابی   بهر خیری دهد نفع وثوابی
جزای ذرهٔ شرت شرر شد   ثواب کردهٔ خیرت ثمر شد(۱)
عوض از کردهٔ خیرت ببینی   جزای شرت اززقوم چینی
زخلق حق بود آن نار وحیات   قصور وکوثر واشجار وجنات
زخلق حق بود غساق وغسلین   چوماء من معین یا حور سیمین
اگر خواهی بعقبی رستگاری   برو درفکر دینت باش باری
برو درفکر صنعت باش وکاری   نه فکر شاعری وبیقراری

## قال الباقر (ع) الکمال کل الکمال التفقه فی

الدین وتقدیر المعیشة والصبر علی النوائب

امام پنجمین آنمرد عالی   بگفتا گر پی کسب کمالی

---

(۱) اشاره بآیهٔ سورهٔ زلزال فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره
ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره

کمال اندرسه چیز آمدپدیدار بیاموز آن‌سه گرهستی تو بیدار
نخستین‌چیز حق و باطل استی که‌فقه‌دین‌بود گرمایل استی
دوم درزندگی اندازه گیری که علم اقتصادت یاد گیری
سوم‌صبراست اندرهر مصائب که تاخودرانبازی درنوائب
بجزاینهاهمه وزرووبال‌است بمثل‌شاعری فکروخیال‌است
رهاکن‌عشق‌وشوپرهیزکاری مشو مغرور گر امیدواری
مگر آینده رافرصت شماری که دنیا را نباشد اعتباری
درآن‌سالیکه گلشن گشت‌موجود هزاروسیصد وهشتادو سه‌بود
مرالطف خدا چون‌رهبرآمد بیان حق شدو گلشن‌سرآمد
بروای برقعی‌باذوالمنن‌باش دراین‌راه خطر باطل‌شکن‌باش
والسلام‌علیکم سیدابوالفضل‌ابن‌الرضا(علامه برقعی)

## قصیدهٔ پوررحیم درمدح حضرت آیةالله علامهٔ برقعی مدظله

شکر خدای ایزد منانرا  هشیار گرده جملهٔ یارانرا
بد سالها حقایق دین مستور  نی بودحکم‌عقل، نه وجدانرا
میدان بدی بدست خرافیون  پرکرده وهم کلهٔ اینانرا
بد شعروشاعری همه‌رامذهب  بردند غالیان همه ایمانرا
غالی بحکم شرع نجس باشد  اعلان کنید جاهل نادانرا
فعل خدا ز بنده همی داند  همکار حق نموده امامانرا
نی‌عارف خدا و نه دین باشد  غفلت ربوده فکر پریشانرا
اشعارشان ز وهم‌و خرافاتست  ضد است و نقض‌آیهٔ قرآنرا
سدکرده شعرومدح ره دینرا  دلداده‌هرکسی‌است‌غزلخانرا
نی‌عالمی که نهی‌کند زین‌کار  ظاهر کند مفاسد اینانرا
ناگاه لطف حق بشدی شامل  آورد رهنمای جوانانرا
علامه ایکه برقعیش شهرت  شد بت شکن‌بتان حریفانرا
آورد روح تازه زعقل و دین  پرورد طالبان مسلمانرا
هرکس بدید درس ولایت را  شد طالب‌آن دلائل‌وبرهانرا
افسوس وآه جاهلان‌خرافاتی  کرده شمار کینه و بهتانرا
با افترا وتهمت و بد گوئی  هو می‌کنند حامی قرآنرا
ای برقعی تو آیت عظمائی  حق‌گوئیت سبب‌شده عدوانرا
برفقه و اجتهاد تو سی‌سالت  تصدیق بوده مرجع دورانرا
لیکن تو از فروتنی و پاکی  کردی رهاریاست و عنوانرا
حقا معاندین تو ناداننند  ناورده‌اند منطق و میزانرا
اکنون قسم بعزت اجدادت  منت گذار جمله محبانرا
بیرون بده رسالهٔ از احکام  مرجع‌توباش ما و هزارانرا
روشن نما حقائق قرآنی  واضح بگو عقائد رحمانرا
(پوررحیم) گرکه‌ثنایت‌گفت  راضی نمود خالق سبحانرا

# سئوال مؤمنين ازعلامهٔ برقعی

## و جواب ايشان

محضرمبارك حضرت آية‌الله آقای حاج‌سيدابوالفضل‌علامهٔ برقعی مدظله‌العالی، تقاضا داريم‌برای رفع شبهه بسئوالات ذيل جواب مرحمت كنيد ؟

س ــ حضرتعالی‌فضائل ومناقب ائمه اطهار را قبول‌داريد يا خير ؟

ج ـ بلی‌تمام فضائل ومناقب ايشان كه در قرآن واخبار صحيحه باشد قبول‌دارم وخود مروج‌آن می‌باشم .

س ــ بعضی از افراد می گويند شما بمقام ولايت توهين كرده‌ايد صحت دارد ياخير ؟

ج ــ افترا وتهمت‌است من مقام ولايترا ازخرافات‌ترفيع كرده‌ام متأسفانه اين‌اشخاص نفهميده‌اند .

س ــ آيا شماگفته‌ايد علی‌بقول عوام عليه‌السلام ؟

ج ــ خير من نگفته‌ام ولعنة‌الله علی‌قائله وجاعله وناقله.

س ــ آيا شما حاضريدكه جلسهٔ بحثی‌ازعلما تشكيل‌شود مجهز بضبط صوت وخبرنگار تامعلوم شود حق‌باكيست ؟

ج ـ بلی‌حاضرم مجلسی‌باشد ازطرف علما واشكالات خود را بگويند اگر جواب كافی‌دادم اعلان كنند تا معلوم شود من برگفتهٔ خود دليلی دارم يا خير واگر دليلی نداشتم من خود تسليم ميشوم .

# بشارت بطالبان حقیقت وهدایت

ترجمهٔ ساده وروان قرآن مجید بنام تابشی ازقرآن‌که خالی از
مطالب خرافی بدون تعصبات مذهبی وموهومات فرقه‌ای میباشد
باین زودی بچاپ میرسد دراین‌کتاب پس‌از ترجمهٔ آیات‌نکات
ودقائق هرآیهٔ را درذیل ترجمه بیان نموده قرائت آن برداش
جویان وخردمندان لازم ومفید است.

بمطبوعات عطائی خیابان ناصرخسرو مراجعه فـرمائید.
تلفن ۳۱۲۴۲۳

به شماره ۱۲۰۱ دروزارت فرهنگ وهنر به ثبت رسید
چاپ علی‌اکبرعلمی